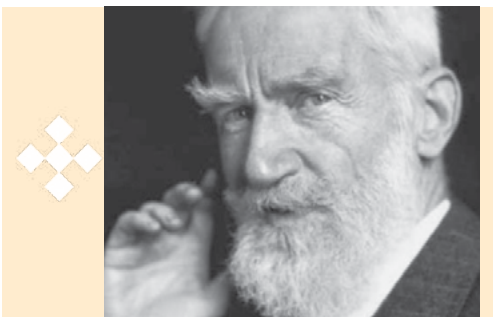




فرهنگ گفته های طنزآمیز

*انقلاب ها هیچ گاه بار استبداد را سبک نکرده بلکه بار از شانه ای به شانه ی دیگر منتقل کرده اند.

چرج برنارد شاو
*اگر دخانیات و قمار را از زندگی انگلیسی ها حذف کنید خواهید دید که تقریباً تمام تفریح شان به سگ های شان محدود خواهد شد. البته حالا هم اکثر همین طور است.

چرج برنارد شاو
*من در انگلستان آرزوی تغییر هیچ چیزی ندارم جز تغییر آب و هوا.

اسکار وایلد
* (استغفانه به باشگاه) لطفاً استعفا ی مرا بپذیرید. من مایل نیستم به عضویت باشگاهی درآیم که حاضراست مرا به عضویت بپذیرد.

گرو چو مارکس

مترجم: رضی خدادادی

گوسفند سیاه



نویسنده: ایتالو کالونیو نویسنده و طنزپرداز ایتالیایی
برگردان: فرزاد همتی و محمدرضا فرزاد

◆ گروه طنز ساحل //

شهری بود که همه ی اهالی آن دزد بودند.

شب ها پس از صرف شام، هرکس دسته کلید بزرگ و فانوسش را برمی داشت و از خانه بیرون می زد؛ برای دستبرد زدن به خانه ی یک همسایه. حوالی سحر با دست پر به خانه برمی گشت، به خانه ی خودش که آن را هم دزد زده بود. به این ترتیب، همه در کنار هم به خوبی و خوشی زندگی می کردند؛ چون هرکس از دیگری می دزدید و او هم متقابلاً از دیگری! تا آن جا که آخرین نفر از اولی می دزدید.

داد و ستدهای تجاری و به طور کلی خرید و فروش هم در این شهر به همین منوال صورت می گرفت؛ هم از جانب خریدارها و هم از جانب فروشنده ها. دولت هم به سهم خود سعی می کرد حق و حساب بیشتری از اهالی بگیرد و آن ها را تیغ بزند و اهالی هم به سهم خود نهایت سعی و کوشش خودشان را می کردند که سر دولت را شیره بمانند و نم پس ندهند و چیزی از آن بالا بکشند؛ به این ترتیب در این شهر زندگی به آرامی سپری می شد. نه کسی خیلی ثروتمند بود و نه کسی خیلی فقیر و درمانده.

روزی، چطورش را نمی دانیم؛ مرد درستی گذرش به این شهر افتاد و آن جا را برای اقامت انتخاب کرد. شب ها به جای این که با دسته کلید و فانوس دور کوچه ها راه بیفتد برای دزدی، شامش را که می خورد، سیگاری دود می کرد و شروع می کرد به خواندن رمان. دزدها می آمدند؛ چراغ خانه را روشن می دیدند و راهشان را کج می کردند و می رفتند. اوضاع از این قرار بود تا این که اهالی، احساس وظیفه کردند که به این تازه وارد توضیح بدهند که گرچه خودش اهل این کارها نیست، ولی حق ندارد مزاحم کار دیگران بشود. هر شب که در خانه می ماند، معنی اش این بود که خانواده ای سربى شام زمین می گذارد و روز بعد هم چیزی برای خوردن ندارد.

بدین ترتیب، مرد درستکار در برابر چنین استدلالی چه حرفی برای گفتن می توانست داشته باشد؟ بنابراین پس از غروب آفتاب، او هم از خانه بیرون می زد و همان طور که از او خواسته بودند، حوالی صبح برمی گشت؛ ولی دست به دزدی نمی زد. آخر او فردی بود درستکار و اهل این کارها نبود. می رفت روی پل شهر می ایستاد و مدتها به جریان آب رودخانه نگاه می کرد و بعد به خانه بر می گشت و می دید که خانه اش مورد دستبرد قرار گرفته است.

در کمتر از یک هفته، مرد درستکار دار و ندارد خود را از دست داد؛ چیزی برای خوردن نداشت و خانه اش هم که لخت شده بود. ولی مشکل این نبود. چرا که این وضعیت البته تقصیر خود او بود. نه! مشکل چیز دیگری بود. قضیه از این قرار بود که این آدم با این رفتارش، حال همه را گرفته بود! او اجازه داده بود دار و ندارش را بدزدند بی آن که خودش دست به مال کسی دراز کند. به این ترتیب، هر شب یک نفر بود که پس از سرقت شبانه از خانه ی دیگری، وقتی صبح به خانه ی خودش وارد می شد، می دید خانه و اموالش دست نخورده است؛ خانه‌ای که مرد درستکار باید به آن دستبرد می زد.

به هر حال بعد از مدتی به تدریج، آنهایی که شبهای بیشتری خانه شان را دزد نمی زد رفته رفته اوضاعشان از بقیه بهتر شد و مال و منالی به هم می زدند و برعکس، کسانی که دفعات بیشتری به خانه ی مرد درستکار (که حالا دیگر البته از هر چیز به درد نخوری خالی شده بود) دستبرد می زدند، دست خالی به خانه برمی گشتند و وضعیتشان روز به روز بدتر می شد و خود را فقیرتر می یافتند.

به این ترتیب، آن عده ای که موقعیت مالی شان بهتر شده بود، مانند مرد درستکار، این عادت را پیشه کردند که شبها پس از صرف شام، بروند روی پل و جریان آب رودخانه را تماشا کنند. این ماجرا، وضعیت آشفته ی شهر را آشفته‌تر می کرد؛ چون معنیش این بود که باز افراد بیشتری از اهالی ثروتمندتر و بقیه فقیرتر می شدند. به تدریج، آن هایی که وضعیتشان خوب شده بود و به گردش و تفریح روی پل روی آورده بودند، متوجه شدند که اگر به این وضع ادامه بدهند، به زودی ثروتشان ته می کشد و به این فکر افتادند که «چطور است به عده ای از این فقیرها پولی بدهیم که شبها به جای ما هم بروند دزدی». قراردادهای بسته شد، دستمزدها تعیین و پورسانتهای هر طرف را هم مشخص کردند؛ آنها البته هنوز دزد بودند و در همین قرار و مدارها هم سعی می کردند سر هم کلاه بگذارند و هرکدام از طرفین به نحوی از دیگری چیزی بالا می کشید و آن دیگری هم از

اما همان طور که رسم این گونه قراردادهاست، آنها که پولدارتر بودند، ثروتمندتر و تهی دست ها عموماً فقیرتر می شدند. عده‌ای هم آن قدر ثروتمند شدند که دیگر برای ثروتمند ماندن، نه نیاز به دزدی مستقیم داشتند و نه این که کسی برایشان دزدی کند. ولی مشکل این جا بود که اگر دست از دزدی می کشیدند، فقیر می شدند؛ چون فقیرها در هر حال از آن ها می دزدیدند.

فکری به خاطرشان رسید؛ آمدند و فقیرترین آدم ها را استخدام کردند تا اموالشان را در مقابل دیگر فقیرها حفاظت کنند، اداره ی پلیس برپا شد و زندان ها ساخته شد.

به این ترتیب ،چند سالی از آمدن مرد درستکار به شهر نگذشته بود که مردم دیگر از دزدیدن و دزدیده شدن حرفی به میان نمی آوردند. صحبت ها حالا دیگر فقط از دارا و ندار بود؛ اما در واقع هنوز همه دزد بودند. تنها فرد درستکار، همان مرد اولی بود که ما نفهمیدیم برای چه به آن شهرآمد و کمی بعد هم از گرسنگی مرد.

تازه خوابیده ام



◆ گروه طنز ساحل //

شاعر: راجر مگاف - انگلستان

مترجم: یگانه وصالی و وحیدروزیبانی

زود به تخت‌خواب می روم

تا بالاخره بخوابم ،

اما خوابم

از من حقه بازتر است

مدام ورجه و ورجه می کند و پیچ و تاب می خورد

و مرا

خسته و وامانده ول می کند می رود.

از روی تکل های ناشیانه ی من می پرد

خیلی راحت. تخت

شیار بر می دارد ، من

خودم را می کشم روی زانوهام.

گوسفندها بی شمارند ،

من الکی خرخر می کنم

و حسرت کلو فورم را می خورم

یا مشتی که محکم بکوبد توی چانه ام.

تم ، ضربان قلبم را عرق می ریزد.

وحشتی مدام لا به لای ملافه هاست.

اما وقتی که

سپیده دم از شب پله ها بالا می آید تا

مرا نجات دهد ،

نمی داند که

من تازه خوابیده ام.

زندگی ما؛ قبل از هدفمندی... بعد هدفمندی



نویسنده: آیدین سیار سریع

◆ گروه طنز ساحل //

صبح

« مقوله ی صبحانه »

قبل از هدفمندی یارانه ها – مادر رو به فرزند: دلبندم با نون و پنیرت گردو بخور که یه وقت خنگ نشی عزیزم!

بعد از هدفمندی یارانه ها – مادر رو به فرزند: الاغ! گردو نداریم! این قدر پنیر نذار لای تون خنگ می شی!

ظهر

« مقوله ی ناهار»

قبل از هدفمندی یارانه ها – زن رو به شوهر: همسرنازنینم! کباب ها را در آب لیمو خوابانده ام فلذا اکنون آماده ی طبخ است!

شوهر لبخند می زند و شروع به سیخ کشیدن می کند. (موسیقی عاشقانه نواخته می شود!)

بعد از هدفمندی یارانه ها – زن رو به شوهر: بلند شو! بلند

دست نوشته های یک کودک فهیم

روی فرم می باشم!

◆ گروه طنز ساحل //

من و بابایم به استخر آمده ایم.

بابایم حقوق گرفته است. او

می گوید: این جا سونا هم

می باشد. بابایم می گوید:

همان حمام عمومی می باشد. من مایو نیاورده ام.

بابایم می گوید: مایوی من را بپوش.

من خیلی کوچکی می باشم، مایوی بابایم برای من کت و شلوار

می باشد.

این جا خیلی به آدم احترام می گذارند. آن ها برای مان حوله های قشنگ می آورند

ولی بابایم می گوید: حوله های گل گلی خودمان بهتر می باشد. او می گوید: آدم از

حوله های بیرون ایدز می گیرد. من می دانم ایدز چه می باشد. ایدز همانی است که

بین دو نیمه تلویزیون رو خاموش کنید که برق کمتر مصرف شه!

« مقوله ی حمام و قبض آب»

قبل از هدفمندی یارانه ها – مادر رو به فرزند کوچک: حموم که رفتی خوب خودت رو می شوری! اومدی چک می کنم آگه یه نقطه از بدنت کثیف باشه دوباره باید بری حموم!

بعد از هدفمندی یارانه ها – مادر پشت در حمام فریاد زنان: بچه بیا بیرون! هر کی ندونه فکر می کنه با آب شش زندگی می کنی، گریه شور کن بیا بیرون.

شب

« مقوله ی روشنایی»

قبل از هدفمندی یارانه ها، می گفتیم چراغی که به خانه رواست به مسجد حرام است.

بعد از هدفمندی یارانه ها، چراغ به هیچ وجه من الوجوه روا نیست، خانه و مسجد هم ندارد! لامپ خیلی مقوله ی حساسی است به حدی که درخانه وقتی قدم می زنیم همیشه پدر با حفظ فاصله ی قانونی یک متر و سی سانتی متر پشت سر ما حرکت می کند که اگر لامپی را روشن گذاشتیم خاموش کند.

با این روالی که پیش گرفته تا چند روز دیگر تبدیل به بابا برقی می شود.

آدم بعد از گرفتنش، تند تند دستشویی می رود ولی قیلاک اسم دیگری داشت! این جا یک حوض می باشد که آبش مثل سماور قل قل می کند. می گویند اسم آن « جزوکی » می باشد. چند نفر مشغول سوختن در آن می باشند. از بوفه استخر صدای خنده می آید، همه بازیکنان استقلال این جا می باشند. همه لخت می باشند. خوب شد خواهرم این جا نمی باشد. انگار تولد زینچه می باشد. آن ها کیک و ماء الشعیر می خورند. من دلم کیک و ماء الشعیر نمی خواهد. چون می دانم برای سلامتی خوب نمی باشد. ما به سونا هم می رویم. همه کودکان در کم عمق استخر شنا می کنند.

من نمی دانم چرا آب کم عمق زرد می باشد. بابایم می گوید: ندانی بهتر می باشد. ما به قسمت زیاد عمق می رویم. بابایم شنا بلد می باشد ولی من نمی باشم. بابایم به داخل آب می پرد. او خیلی شناگر ماهری می باشد و مثل ماهی در آب بالا و پایین می رود. فقط نمی دانم چرا کبود شده است.

بابایم کمک کمک می گوید. من به آب می پریم و بابایم را به میله ها می رسانم. در حالی که هنوز کبود است، می گوید: می خواستم به آب بپری تا ترس ات بریزد. من می دانستم که بابایم آخر شناگر می باشد. ما از استخر بیرون می رویم. امروز خیلی خوش گذشت. بابایم با حوله گل گلی خودمان مرا خشک می کند. او در حالی که دنده هایم را می شمارد، می گوید: خیلی روی فرم آمدی!